

هادی عباس زاده*

فوکویاما: از نومحافظه کاری تا ویلسونیسیم واقع گرا

۱۲۳

چکیده

مقاله حاضر پس از تشریح مختصر نظریه پایان تاریخ و اندیشه نومحافظه کاری به تبیین مواضع سیاسی فوکویاما پیش و پس از حمله به عراق می پردازد. فرانسیس فوکویاما که در ابتدا در جرگه نومحافظه کاران قرار داشت و به همراه سرشناس ترین اعضای این نحله فکری با امضای نامه ای سرگشاده در ۳ آوریل ۲۰۰۲ خطاب به بوش به صراحت از وی خواستند تا در اجرای برنامه جهت حذف صدام تسریع کند، پس از مدتی جزو نخستین منتقدان جنگ عراق قرار گرفت و از جریان نومحافظه کاری تبری جست. وی در چرخش جدید خود سعی در آسیب شناسی عملکرد نومحافظه کاران و سیاست خارجی جورج دبلیو بوش نموده، خواهان استفاده از قدرت نرم، تکثر، تنوع و احترام به نهادهای بین المللی است؛ ترکیبی که قدرت و مشروعیت را برای آمریکا توامان به همراه خواهد داشت. او موضع جدید خود را ویلسونیسیم واقع گرا نامیده و در عرصه امنیت بین الملل خواهان چندگرایی چند جانبه است.

کلید واژگان: فرانسیس فوکویاما، پایان تاریخ، نومحافظه کاری، قدرت نرم، ویلسونیسیم واقع گرا، چندجانبه گرایی

* دانش آموخته کارشناسی ارشد علوم سیاسی و محقق در زمینه سرمایه اجتماعی بین المللی
فصلنامه مطالعات منطقه ای: اسرائیل شناسی - آمریکاشناسی، سال یازدهم، شماره ۲، بهار ۱۳۸۹، صص ۱۴۲-۱۲۳.

فرانسیس فوکویاما متولد سال ۱۹۵۲ میلادی یکی از دانشمندان علوم سیاسی اهل آمریکا است. وی در شیکاگو و در خانواده‌ای ژاپنی چشم به جهان گشود. مدرک کارشناسی خود را در رشته فلسفه باستان از دانشگاه کرنل دریافت کرد و رساله دکتری خود را با عنوان «سیاست خارجی شوروی در خاورمیانه» در دانشگاه هاروارد نوشت. مجله منافع ملی که مقاله معروف «پایان تاریخ» فوکویاما ابتدا در آن منتشر شد، در اکتبر ۱۹۸۵ به عنوان یک نشریه محافظه کار جدید آغاز به کار کرد که می‌کوشید سیاست خارجی آمریکا را تغییر دهد، هیات مدیره آن هنری کیسینجر، جین کرک پاتریک، ساموئل هانتینگتون و چارلز کراتمر بود. به گفته ناشر مجله، ایروینگ کریستول این نشریه در پی پیکاری «ایدئولوژیک» برای خلق یک حزب جمهوری خواه جدید است. در آن زمان فوکویاما دستیار مدیر برنامه ریزی سیاسی در وزارت امور خارجه بود، وی از سال ۱۹۸۲ به این سمت رسیده و پیشینه کار در اداره امنیت ملی داشت. پیش از آن در مقام تحلیلگر نظامی در موسسه رند در زمینه سیاست شوروی در قبال جهان سوم کار می‌کرد.^۱

رد پای هگل در نظریه پایان تاریخ

فوکویاما در مقاله معروف خود با گرفتن مفهوم تاریخ از هگل، پایان سده بیستم را پایان تاریخ نام نهاد. مضمون پایان نزد هگل با این گفتار توضیح داده می‌شود که تنها با غروب آفتاب، جغد مینروا (الهه خرد) بالهایش را می‌گشاید. وقتی ارتش ناپلئون در سال ۱۸۰۶ پادشاهی پروس را شکست داد، این امر به نظر هگل عطفی در تاریخ و طلیعه پیروزی آرمانهای آزادی و برابری انقلاب فرانسه آمد. به نظر فوکویاما، آن چنان که هگل نیز به درستی دریافته بود ایدئولوژی که پس از انقلابهای ۱۷۷۶ و ۱۷۸۹ فرانسه متولد شد، حاوی اصول و مبانی است که آزادی فردی انسان، رهایی ذاتی او از رقیت و بندگی و حقوق بشر را در خود داشته و با اصول اقتصاد آزاد ترکیب کرده است. این ایدئولوژی که به اختصار لیبرال دموکراسی خوانده می‌شود، از زمان تولد خود با سه تضاد اصلی مواجه گردیده است. در واقع، سه ایدئولوژی رقیب در سه برهه تاریخی در مقابل آن قرار گرفته‌اند و این مقابله اصلی‌ترین

حوادث تاریخ دو قرن گذشته را رقم زده است. این سه ایدئولوژی عبارتند از: اقتدارگرایی مبتنی بر سنت و پادشاهی و مذهب، فاشیسم و کمونیسم. مجموعه حوادث تاریخی قرن نوزدهم در تقابل میان لیبرال دموکراسی و اقتدارگرایی سنتی شکل گرفت که در نهایت به جنگ جهانی نخست منجر شد. جنگ جهانی دوم محصول تضاد لیبرال دموکراسی با فاشیسم، و جنگ سرد نتیجه رویارویی لیبرال دموکراسی با کمونیسم بود. لیبرال دموکراسی در هر سه چالش تاریخ ساز پیروز شده است و پس از فروپاشی نظامهای کمونیستی دیگر هیچ ایدئولوژی جهان شمول و هموردی در مقابل آن نمانده است. اما این به معنای حاکمیت کامل لیبرال دموکراسی در جهان، و یا به معنای بی نقص بودن نظامهای لیبرال دموکرات نیست. حتی امروز نیز مخالفان زیادی در مقابل لیبرال دموکراسی وجود دارد، اما نمی توان یک نظام عقلایی هموردی پیدا کرد که جهان شمول بوده، در مقابل لیبرال دموکراسی قرار بگیرد و امکان ایجاد یک تضاد جدید تاریخ ساز داشته باشد. بنابراین زمانی که فوکویاما از پایان تاریخ سخن می گوید، منظور او پایان مشکلات بشری و استقرار نظام دموکراسی در سرتاسر جهان نیست، بلکه منظور پایان تضادهای تاریخ ساز ایدئولوژیک است.^۲

تحولات سریع در عرصه بین الملل، به ویژه بروز ملی گرایی افراطی، درگیریهای قومی مذهبی و حرکتهای اسلام خواهی در شماری از کشورهای اسلامی و طرح نظریه برخورد تمدنها از سوی ساموئل هانتینگتون، موجب شد تا نظریه فوکویاما انتقادهای بسیاری برانگیزد. جان ندورین پیترز نظریات فوکویاما را کوششی برای حل بحران ایدئولوژی راست می داند و می نویسد: تز فوکویاما با طرح کشاکش تاریخی جهان «پساتاریخ» و جهان هنوز در جنگ تاریخ «جهان سوم»، کوششی در تبیین منازعه و حرکت از منازعه شرق-غرب به محور منازعه شمال-جنوب است، که تبیینی ایدئولوژیک برای استمرار نظامی گری و پرکردن خلایی است که در رسالت سرمایه داری آمریکا پدید آمده است. از این رو، بحران ایدئولوژیک طیف راست را می توان بحران تبیین منازعه خواند و به نظر می رسد که دیگر آرای نظریه پردازان سرمایه داری مانند نظریه برخورد تمدنهای ساموئل هانتینگتون نیز کوششی در این جهت باشد.^۳ از دیگر منتقدان فوکویاما فیلسوف فرانسوی ژاک دریدا بود. دریدا در اواخر دهه ۱۹۶۰ رهیافتی موسوم به ساختار زدایی مطرح کرد. وی در کتابی تحت عنوان

شیخ‌های مار کس مدعی شد که نظریه پایان تاریخ فوکویاما پر از تناقضهای اساسی است. او نخست دلیل می‌آورد که فوکویاما پایان تاریخ را اعلام می‌کند، ولی این چیزی به جز نوید یا پیشگویی نیست. فوکویاما نمی‌تواند پایان تاریخ را به ما بنماید؛ زیرا همچنان رژیمهایی در جهان وجود دارند که دموکراسی لیبرال را نپذیرفته‌اند. پس چشم اندازی که فوکویاما با این اطمینان ارایه می‌دهد، در واقع ایمانی شبه دینی است به اینکه آینده به آرمان پایان تاریخ، جامعه عمل خواهد پوشانید. همچنین دریدا استدلال می‌کند که فوکویاما در ایجاد تمایز بین واقعیتها و آرمانهای تاریخی ناموفق است. پایان تاریخ نه وضعی واقعی، بلکه آرمانی نظم دهنده است که نمی‌توان آن را با هیچ رویداد تاریخی یا شکست تجربی محک زد و سنجید.^۴ فوکویاما با همه این انتقادات در مقدمه چاپ جدید پایان تاریخ تاکید می‌کند که نظریه وی اساساً یک فرضیه است و نه پیش‌بینی قریب الوقوع. برای هیچ جامعه طالب نوسازی، بدیلی جز نظام اقتصاد آزاد و دموکراسی لیبرال وجود ندارد، زمانی که در پایان تاریخ ضرورت مدرنیزاسیون بحث شده بود، عده‌ای نوشته‌های مرا به سیاست خارجی جورج بوش و راهبرد هژمونی آمریکا مرتبط کردند و هیچ توجهی به آنچه من از سال ۱۹۹۲ پیرامون پیشرفت و دموکراسی می‌گفتم، نداشتند. پایان تاریخ منحصر به مدل اجتماعی و سازمانهای سیاسی آمریکا نبود. به پیروی از الکساندر کوژو، فیلسوف روسی-فرانسوی که الهام بخش من برای بحث اولیه ام بود، معتقدم که اتحادیه اروپا به شکل دقیق تری منعکس کننده جهان تشریح شده در پایان تاریخ است؛ تلاشهای اتحادیه اروپا در فراتر رفتن از شکل سنتی حاکمیت و سیاستهای سنتی که با بنیان نهادن حاکمیت قانونی چند ملیتی صورت گرفت، در مقایسه با تداوم ایمان به خدا، حکومت ملی و نظامی‌گری در آمریکا، هم‌سویی بیشتری با جهان پس از تاریخ دارد.^۵

فوکویاما در مجموعه دیگری از آثار خود به بیان مشکلات اخلاقی-اجتماعی جوامع غربی و لیبرال دموکراسی‌های آمریکایی و اروپایی می‌پردازد و سعی می‌کند هشدار دهد که سرمایه اجتماعی در این جوامع در وضعیت ایده‌ال قرار ندارد و غرب به یک بازسازی اخلاقی، اقتصادی و ارزشی نیاز دارد، و چالشهای اساسی پیش روی دنیای غرب را متذکر می‌شود.^۶ او در زمینه مشکلات اخلاقی-فرهنگی هشدار می‌دهد که: این تصور که ما مشکلات اجتماعی

و فرهنگی را پشت سر گذاشته ایم، اشتباه است. اگرچه جامعه آمریکایی تا حدی به احیای اخلاقی روی آورده است، با این حال، هنوز در مورد سرچشمه های انحطاط اخلاقی و نیز ماهیت احیای اصول اخلاقی، ابهامات پرشماری به چشم می خورد. آزادی خواهان باید به جای ارزشهای خود خواهانه واقعیت انحطاط اخلاقی و اهمیت ارزشها و مصالح اجتماعی را در نظر بگیرند. محافظه کاران نیز باید واقع بین باشند و بپذیرند که بسیاری از تحولات موجود در جامعه امروز که آنان نمی پسندند، ناشی از تغییرات اقتصادی و فناوری است. عامل این تحولات همان اقتصاد سرمایه داری فعالی است که غالباً در دو دهه گذشته مورد تمجید و ستایش محافظه کاران بود. از نگاه برخی آمریکاییان، آمریکا تنها کشوری نیست که مشمول این تحول اجتماعی شده است، بلکه همه کشورهای صنعتی دچار اختلالات بسیار عظیمی در دهه ۱۹۹۰ بوده اند. من این پدیده را فروپاشی عمیق ارزشهای اجتماعی غرب نامیده ام. به باور من، سیر تاریخی این فروپاشی عظیم اخلاقی در تحولاتی که در اقتصاد و فناوری رخ داد، قابل درک است. مهم ترین ارزشهای اجتماعی که با این فروپاشی متزلزل شدند، به موضوعات جنسی، زاد و ولد و خانواده باز می گردد. این فروپاشی به دلیل دو تحول وسیع در فناوری که از دهه ۱۹۶۰ آغاز شد، تحقق یافت. نخست پیدایش کنترل مولید، و دیگری قرار گرفتن اقتصاد مبتنی بر اطلاعات به جای اقتصاد صنعتی (یا به تعبیر دیگر، جایگزینی کار فکری به جای کار جسمی). انقلاب مسایل جنسی و استقلال زنان در امور اقتصادی و فرهنگی جدید، زمینه فراموشی وظیفه پدری را فراهم آورد و این تعهد اخلاقی ارزشمند به راحتی در معرض فروپاشی قرار گرفت. از نگاه مردان، آرزوی کاملاً معقول زنان در زمینه افزایش استقلال خود، بهانه ای برای گریز از مسئولیت پدری بوده است. رضایت فوق العاده مردان به ترک همسران و کودکان خود شاید بزرگ ترین تحول در ارزشهای اخلاقی را طی این فروپاشی عظیم به وجود آورد. این امر محور بسیاری از آسیبهای اجتماعی این دوره پنداشته می شود.^۷

فوکویامادرباره پیامدهای پیشرفت فناوری ژنها و ارتقای انسان به «فرا انسان» به سه سناریو اشاره می کند که ممکن است طی یک یا دو نسل آینده رخ دهند. سناریوی نخست در زمینه داروهاست. در آینده، دانش ژن شناسی شرکتهای دارویی را قادر خواهد ساخت تا

برحسب ترکیبات وراثتی ویژه هر بیمار، داروهای خاصی تهیه کنند که برای مثال، انسانهای کم هوش را سرزنده و فعال، و افراد منزوی را گشاده رو خواهد ساخت. در سناریوی دوم، پیشرفت پژوهشهای مربوط به سلولهای بنیادین، دانشمندان را قادر می سازد تا عملاً هر گونه بافت بدن را از نو پدید آورند و این امر باعث جهش میانگین سن به بیش از صد سال خواهد شد. در سناریوی سوم، ثروتمندان پیش از کاشت جنین، آن را واریسی می کنند تا به فرزندانشان کمال یافته تری دست یابند. همچنین به منظور پژوهش و تولید فرآورده های جدید پزشکی، ژنهای انسان به جانوران و گیاهان، و ژنهای حیوانی به برخی از جنین های بشری منتقل خواهد شد. فوکویاما بر این باور است که هر چند بسیاری از مردم زیر پرچم آزادی بشر از قدرتی که فناوری برای تغییر انسان به ما می بخشد، استقبال می کنند. حال آنکه باید توجه کرد که این نوع آزادی با دیگر انواع آن تفاوت بسیار دارد. آزادیهای پیشین سیاسی به معنای آزادی کوشش برای تحقق هدفهایی بود که طبیعت ما مشخص می کرد. «جهان فرا انسانی» در قیاس با جهان موجود، طبقاتی تر و پرقابتر، و در نتیجه سرشار از کشمکش های اجتماعی خواهد بود. ما ناچار به پذیرش هیچ یک از جهانهای آینده زیر لوای آزادی نیستیم، حتی اگر جهانی با حقوق زاد و ولد نامحدود، یا جهانی با کاوشهای علمی بی مانع و وقفه باشد. ما ناچار نیستیم خود را برده پیشرفت اجتناب ناپذیر صنعت (اگر در خدمت اهداف غایی انسان نباشد)، سازیم. آزادی حقیقی، آزادی سیاسی جوامع انسانی برای حفاظت و دفاع از گرامی ترین ارزشهای خود است، و این آزادی است که ما امروز در رویارویی با انقلاب فناوری زیستی، باید تمرین استفاده از آن را بکنیم.^۸

ریشه یابی و آسیب شناسی جریان نومحافظه کاری

به اعتقاد فوکویاما اندیشمندان نومحافظه کار در سالهایی که پیش از انتخابات ۲۰۰۰ در حاشیه قدرت قرار داشتند، برنامه ای برای سیاست خارجی آمریکا ارائه کرده بودند که مفاهیمی چون تغییر رژیم، هژمونی خیر اندیشانه، یک جانبه گرایی، اقدام پیش دستانه و استثناگرایی آمریکایی را در بر می گرفت و همین مفاهیم بعدها به مولفه های سیاست خارجی بوش تبدیل شدند.^۹ وی در کتاب خود تحت عنوان آمریکا بر سر تقاطع معتقد است که اگر چه

◆ اسرائیل شناسی - آمریکا شناسی

وجود ارتباط میان افکار نومحافظه کاری با سیاستهای نخستین دور ریاست جمهوری جورج دبلیو بوش بی دلیل نیست، اما در بیشتر موارد در این رابطه اغراق شده و بر واقعیات بسیار پیچیده تری سرپوش گذاشته شده است. چهار اصل مشترک اندیشمندان نومحافظه کار از زمان پایان جنگ سرد به پس از دید فوکویاما عبارتند از: ۱. دغدغه دموکراسی و حقوق بشر و به طور گسترده حقوق داخلی کشورها؛ ۲. این باور که قدرت آمریکا می تواند در راستای اهداف اخلاقی نیز مورد استفاده قرار بگیرد؛ ۳. تشکیک در توانایی حقوق و نهادهای بین المللی در حل معضلات جدی بین المللی؛ و ۴. اعتقاد به اینکه مهندسی اجتماعی جاه طلبانه اغلب به پیامدهای غیر قابل پیش بینی می انجامد و بدین ترتیب اغراض اولیه خود را پایمال می سازد.^{۱۰} وی در بررسی ریشه های نومحافظه کاری به افراد و مراکز مختلفی اشاره می کند؛ از جمله، ۱. سیتی کالج نیویورک که در دهه ۳۰ و اوایل دهه ۴۰ افرادی چون ایروینگ کریستول، دانیل بل، سیمور مارتین لیپست، فیلیپ سلز نیک، ونتن گلیرز و دانیل پاتریک موینیهان تشکیل دهنده حلقه سیتی کالج بودند؛ ۲. مجله پابلیک اینترست که در سال ۱۹۶۵ آیروینگ کریستول و دانیل بل تاسیس کردند؛ ۳. لئو اشتراس و ایده خاصش پیرامون رژیم که مورد استفاده نومحافظه کاران قرار گرفت؛ و ۴. آلبرت ول اشتتر منطق دان ریاضی و عضو موسسه رند، فوکویاما با برشمردن اصول مشترک نومحافظه کاری و ریشه یابی آن به مقایسه دولت جورج دبلیو بوش و رونالد ریگان پرداخته و شاخصه های نومحافظه کاری را در آنها جستجو می کند. وی معتقد است: از میان دو رییس جمهور مورد اشاره پر واضح است که رونالد ریگان واجد شرایط یک نومحافظه کار است، وی بیشتر از آن چیزی که دشمنانش با اکراه می پذیرند، صاحب فکر و نظر بود، در حدود نخستین دهه فعالیتش تمام مطالبی که مطرح کرده بود، ایده ها و مباحثی بودند که درباره کمونیسیم و اقتصاد بازار، ارزشهای آمریکایی و عیوب حاکمیت جریان فکری لیبرال بود. کمونیسیم ستیزی وی از موضع چپ بود و به حلقه فکری سیتی کالج نیز شباهت داشت. در پاسخ به این پرسش که آیا جورج دبلیو بوش نومحافظه کار است و یا اصلاً جزو این مشرب فکری بوده است یا خیر، معتقدم که وی در آغاز نخستین دوره ریاست جمهوری به ندرت از سیاست خارجی ویلسون مآب سخن می گفت و در سال ۲۰۰۰ نیز بحث مشهورش این بود که

تصور می‌کنم نیروهای نظامی آمریکا نباید برای امور به اصطلاح کشورسازی به کار گرفته شوند، بلکه نیروهای فوق باید برای نبرد و پیروزی در جنگ مورد استفاده قرار گیرند. بوش در زمان دومین دوره ریاست جمهوری خود طرحهای نومحافظه کاری را دست کم در چارچوب شعار خود برای دوره جدید ریاست جمهوری اش پذیرفته بود. هیچ سخنی از تروریسم به زبان نمی‌آورد و از امنیت هم کم می‌گفت، در عوض درباره جهان شمولی ارزشهای لیبرال دموکراسی بسیار می‌گفت: «ندای آزادی بالاخره هر ذهن و هر روحی را تسخیر خواهد کرد»، نوع رژیم داخلی را به رفتار بیرونی آن مرتبط می‌کرد: «ترویج دموکراسی عاجل‌ترین نیاز برای حفظ امنیت کشور ماست» و تاکید می‌کرد که تداوم آزادی در سرزمین آمریکا به موفقیت و بسط آزادی در سایر سرزمینها وابسته است.^{۱۱} از این رو از دید فوکویاما، رونالد ریگان در مقایسه با جورج بوش محافظه کار «خالص تری» بود، بی دلیل نبود که پدران بنیان گذار این نحله یعنی کریستول، بل و گلیزر هر یک از این جریان منشعب شده و در طیف جدیدی جای گرفتند.

فوکویاما پیرامون سیاست خارجی نومحافظه کاران دولت بوش اذعان می‌دارد که یکی از حوادث مهمی که برداشت آمریکا را از ماهیت تهدید تغییر داد، یازدهم سپتامبر بود؛ زیرا پس از این حادثه شاهد پیوند میان اسلام گرایان رادیکال و تسلیحات کشتار جمعی علیه آمریکا بودیم. اقدامی که تهدیدی جدی و چالش امنیتی بی سابقه‌ای را به همراه داشت، اما آنچه در این زمینه به نظر وی بسیار مهم است، تمایز چشمگیر میان بنیادگرایان اسلامی، اسلام گرایان رادیکال، مسلمانان معمولی و میزان تهدید اسامه بن لادن و هم مسلکان جهادگرای وی است. فوکویاما به نقل از اولیویه روتا در صدد ریشه یابی این حرکات رادیکال و جداسازی جریانها از یکدیگر است. وی نقل می‌کند که: اسلام گرایی و شاخه‌های جهاد گرای رادیکال محصول چیزی است که اولیویه روتا آن را سرزمین زدایی اسلام می‌نامد. یعنی اینکه آحاد جوانان مسلمان ریشه‌های فرهنگی خود را از دست داده و از جامعه و کشورهای غیراسلامی رها شده‌اند. این مسئله روشن می‌کند که چرا سرمنشا بسیاری از اسلام گرایان افراطی غرب است و نه منطقه خاورمیانه؛ مثل محمد عطا توطئه چین اصلی عملیات یازدهم سپتامبر که در غرب پرورش یافته بود. بنابراین، جهاد گرایی تلاش برای استقرار مجدد شکل

بدوی اسلام نیست، بلکه کوششی است برای ایجاد آموزه جدید و جهان گرایی که بتواند در دنیایی که ویژگیهای آن نوسازی، جهانی شدن و چندگانگی فرهنگی است، منشا هویت باشد، همچنین تلاشی برای ایدئولوژیک کردن مذهب و کاربست آن در جهت رسیدن به اهداف سیاسی.^{۱۲} به نظر این دو نویسنده، آنچه مهم است ضرورت توجه به پیچیدگی پیش زمینه فرهنگی است که آبشخور جهادگرایی است. تروریسم از دید فوکویاما از دیدگاههای سیاسی و ایدئولوژیک نشات می گیرد و نمی تواند ربطی به اصل ادیان داشته باشد. ایده ها و اعتقادات گوناگونی از ادیان بهره می برند، ولی این مسئله نمی تواند مبنای ارتباط آن ایده ها با ادیان باشد. کسانی هستند که برای برخی اهداف سیاسی که در حوزه دین است، از احساسات دینی سوء استفاده می کنند. وقتی چنین افرادی دیدگاههای خود را با نام اسلام می گویند، طبیعی است که مردم تحت تاثیر قرار بگیرند، اما ادیان و به خصوص اسلام نتوانسته اند افکار عمومی را قانع کنند که این رفتار برداشت غلط از دین (اسلام) است.^{۱۳}

نقد سیاست نومحافظه کارانه و حرکت به سوی رهنامه جدید

واقعه یازده سپتامبر، قدرت گیری القاعده و افزایش جنگ افزارهای هسته ای مقدمات حمله بوش به عراق را فراهم کرد؛ حمله ای که به عقیده فوکویاما مبتنی بر سه استدلال بود: ۱. وجود تسلیحات کشتار جمعی در عراق؛ ۲. کمک عراق به القاعده و سایر سازمانهای تروریستی؛ و ۳. نظام دیکتاتوری حاکم بر عراق.

هرچند وی معتقد است که اشتباه بوش این بود که از منطق مربوط به «خیر مشترک عموم جهان» برای حمله به عراق استفاده نکرد و تهدید مستقیم عراق علیه موطن آمریکایی را بزرگ جلوه داد. آنچه پس از جنگ عراق مورد تامل فوکویاما و سایر منتقدان قرار گرفته، عبارتند از: ۱. هژمونی خیراندیشانه آمریکا؛ ۲. نگاه تحقیر آمیز بوش به افکار عمومی جهان و نهادهای بین المللی؛ و ۳. مفهوم اقدام پیش دستانه در راهبرد امنیت ملی ایالات متحده (NSS). وی تیم سیاست خارجی بوش را یک گروه مجرب می داند، ولی معترف است که چندین توجیه محتمل وجود دارد که چرا یک تیم بسیار مجرب سیاست خارجی مرتکب چنان

اشتباهات ابتدایی شوند. نخست اشتباه گرفتن مخاطبان بود؛ بخش اعظم سخنان خشونت آمیز دولت بوش متوجه کشورهای سرکش و سایر کنشگرانی بود که به حمایت از آنان رغبت داشتند. عبارت مشهور بوش پس از یازدهم سپتامبر که گفت در مبارزه با تروریسم «یا با ما هستید یا علیه ما»، بی گمان معطوف به کشورهای نظیر پاکستان و یمن بود که در گذشته به تروریستها پناه داده بودند و در جریان این تصمیم گیری قرار داشتند که آیا با ایالات متحده در دستگیری عاملان القاعده همکاری کنند یا خیر. دومین علت فقدان چنین اطلاعاتی شاید ناشی از این حقیقت بود که در درون دولت بوش هنوز در مورد اجرایی کردن این رهنامه اختلاف نظر وجود داشت و به همین دلیل کسی نتوانست با صراحت ضوابطی برای آن اعلام کند. در آخر اینکه، کالین پاول ایراد سخنانی و صدور بیانیه های پیاپی را وظیفه اصلی خود به عنوان وزیر امور خارجه نمی دید، به طوری که یکی از همکاران نزدیکش ابراز کرده بود که با اندیشه های بزرگ و آموزه های انتزاعی میانه خوشی ندارد. فوکویاما در مورد هژمونی خیراندیشانه نیز معتقد است: نخست اینکه، شالوده هژمونی خیراندیشانه اعتقاد به استثناگرایی آمریکاست که بسیاری از مردم آمریکا آن را معتبر نمی دانند. این انگاره که ایالات متحده در صحنه جهانی بی طرفانه رفتار می کند، چیزی نیست که مقبولیت عمومی داشته باشد. دومین اشکال هژمونی خیراندیشانه این است که سطح به غایت بالایی از صلاحیت و توانایی را در وجود یک قدرت هژمونیک مفروض گرفته است. انتقاد شمار زیادی از منتقدان دولت بوش در اروپا و خاورمیانه پیش از جنگ عراق بر مبنای معیارهای انتزاعی هنجاری استوار نبود، بلکه آنها بیشتر نگران این مسئله بودند که آیا دولت بوش به راستی مسایل نهفته در تغییرات سیاسی در خاورمیانه را درک می کند یا خیر؟^{۱۴}

در مورد دومین مسئله؛ یعنی نگاه تحقیر آمیز دولت بوش به افکار عمومی جهان و نهادهای بین المللی، فوکویاما و بسیاری دیگر از سیاستمداران و متفکران معتقدند که دولت بوش به افکار عمومی جهان و نهادهای بین المللی با دیده تحقیر می نگرستند. مثال بارز آن جان بولتون معاون وقت وزارت خارجه بود که بی پرده اعلام کرد که ایالات متحده خود را به اقدامات شورای امنیت پیرامون عراق پایبند نمی بیند. مورد سوم و مورد تامل فوکویاما در درون سند راهبرد امنیت ملی و رهنامه جنگ پیش گیرانه نهفته است و آن به رسمیت شناختن

تلویحی استثناگرایی آمریکایی است. رهنامه جنگ پیش گیرانه را به راحتی نمی توان به کل نظام بین الملل تعمیم داد. از معایب این شیوه همچنان که فوکویاما متذکر می شود، این است که کشورهای همچون روسیه، چین و هند که در معرض تهدیدات تروریستی قرار دارند، ممکن است خواهان اعمال سیاست پیش گیرانه باشند، ولی هیچ گاه ایالات متحده با اتخاذ این سیاست از جانب این کشورها موافقت نخواهد کرد. وی نبود هیچ ضابطه مشخصی برای توسل به جنگ پیش گیرانه را از دیگر ایرادات سند (NSS) را می داند. نتیجه گیری که فوکویاما از حاصل اندیشه نومحافظه کاران دارد، پیامی است که آن را با دو عنوان «شکست هژمونی خیراندیشانه» و «نیاز به اندیشه غیر نومحافظه کاری» در نوشته خود می آورد و در پایان می نویسد: دولت بوش و هوادارانش فقط در فهم دشواری تحقق اهداف مورد نظر در مکانهایی چون عراق دچار خطا نشدند، بلکه شیوه واکنش جهان نسبت به کاربرد قدرت آمریکا را نیز نادرست ارزیابی کردند. این ایده که هژمونی آمریکا خیرخواهانه تر از سایر کشورهاست، پوچ نیست، اما علایم هشدار دهنده ای گویای بروز تغییرات در مناسبات آمریکا با سایر کشورهای جهان پیش تر از آغاز جنگ عراق بود. عدم توازن ساختاری در قدرت جهانی افزایش یافته بود و آمریکا در هریک از ابعاد قدرت با فاصله ای بی سابقه از بقیه جهان پیشی گرفته بود.^{۱۵} گویی فوکویاما می خواهد گذشته نظرات خود را تصحیح کند که می نویسد: اشتباه است که باور کنیم مردم جهان تشنه دموکراسی اند. مردم در هر جای جهان در پی «مدرنیسم» هستند؛ زیرا می خواهند زندگی کنند و زندگی خوبی داشته باشند، زیرا دریافته اند که اگر مدرنیسم را به دست آورند، دموکراسی و عدالت را نیز به همراه آن خواهند داشت.^{۱۶}

چرخش موضع فوکویاما و ارایه رهنامه جدید

در دوران جورج بوش، فوکویاما از نخستین هواداران تحت فشار قرار دادن صدام و تغییر رژیم در عراق بود که به همراه سرشناس ترین نومحافظه کاران با امضای نامه ای سرگشاده در ۳ آوریل ۲۰۰۲ خطاب به بوش رئیس سیاستهای خود را در مورد اسرائیل به طور کلی خاورمیانه تعیین کرده بودند و در این نامه به صراحت از بوش خواسته شده بود

تا «در اجرای برنامه حذف صدام شتاب به خرج دهد؛ زیرا صدام تامین کننده مالی و حامی تروریسم ضد اسرائیل است»، بعدها وی بار دیگر در جرگه نخستین افرادی قرار گرفت که در این موضع تردید نموده و دیگر حتی خود را نومحافظه کار نمی دانند. وی به درستی معتقد است که لیبرال دموکراسی را نمی توان با توسل به کاربرد نیروی نظامی بر هیچ جامعه ای تحمیل کرد. نمونه بارز این قضیه سرنوشت آمریکا و همراهانش در باتلاق عراق است. فوکویاما می پذیرد که تصویر آمریکا در خاورمیانه چندان مطلوب نیست: تصویری که از آمریکا غالب است، مجسمه آزادی نیست، بلکه تصاویری از شکنجه زندانیان ابو غریب است. اصلاح طلبان لیبرال غرب گرا احساس می کنند که باید از ایالات متحده فاصله بگیرند و به دلیل دریافت کمک مالی از سازمانهایی نظیر موقوفات ملی برای ترویج دموکراسی مورد تعرض هستند.^{۱۷} وی پیرامون دولت سازی در بحث مربوط به عراق می نویسد: روی هم رفته چه درسهایی می توانیم از تجربه آمریکا در روند بازسازی عراق بیاموزیم؟ دولت بوش به علت کوتاهی در برنامه ریزی مناسب برای دوران پس از جنگ سخت مورد انتقاد قرار گرفته است، ولی باید در نظر داشته باشیم که دولت سازی به خودی خود دشوار است. بروز مسایل غیر منتظره لزوماً به معنای قصور در برنامه ریزی نیست، زیرا پیش بینی همه رویدادهای محتمل ناممکن است. به راستی دولت بوش برای چه مواردی باید پاسخ گو باشد؟ تا اینجا مهم ترین کوتاهی دولت بوش در زمینه برنامه ریزی برای رویدادهای احتمالی ناشی از فروپاشی احتمالی کل نظام عراق بوده است. دولت بوش امیدوار بود که رهبری بعثی عراق را سرنگون کند و اداره کارها را هرچه سریع تر به رهبری جدید بسپارد، اما با ازهم پاشیدگی ارتش نیروهای پلیس دست از گشت زنی در شهرها کشیدند، وزارت خانه ها تعطیل شد و در نتیجه آشفتگی جدی در نظم کشور پدید آمد که پیامدهای بسیار وخیمی داشت. مهم ترین اشتباه دولت بوش در زمینه برنامه ریزی این بود که سازمان بازسازی پیش از دوران جنگ را در آخرین لحظه ایجاد کرد، اختیارات کافی به آن نداد و آن را زیر نظر پنتاگون قرار داد، که نمی توانست به خوبی از پس این گونه کارها برآید. در نتیجه، سازمانی که باید وظایف خود را بلافاصله پس از عملیات عمده نظامی آغاز کند، هفته ها و ماههای ارزشمندی را صرف ساماندهی توانمندیهای خود کرد. تجربه دولت بوش در عراق در بردارنده درسهایی تازه ای

در زمینه دولت سازی نیست، بلکه پاره ای از یافته های فراموش شده پیشین را یادآوری می کند. نخستین یافته این است که دولت سازی کاری دشوار و زمان بر است که هزینه های سنگینی از نظر نیروی انسانی، جان انسانها و منابع دارد. دولت سازی در مناطقی بسیار موفق بوده است که نیروهای آمریکایی برای نسلها در آنجا مانده اند. (آلمان، ژاپن، فیلیپین) اگر مایل به پرداخت این گونه هزینه های سنگین نیستیم، هرگز نباید دست به این کار بزنیم. مشکلاتی که گریبان گیر دولت بوش در عراق است، بیش از آنکه برآیند داوریهایی نادرست خاصی باشد، از پیامدهای فرعی و قابل پیش بینی ساختار نهادی ضعیف و نسنجیده دولت بوده است.^{۱۸} از نظر وی، دولت-ملت سازی در دولتهای ضعیف در سه بخش متفاوت، ولی مربوط به هم قابل ترسیم است. نخست ایجاد دولتی قوی در جهت توسعه اقتصادی، او این نکته را متذکر می شود که دانشمندان به خصوص اقتصاددانان در دوران پس از جنگ خواهان کاهش دخالت دولت بودند و از نیاز سازمانها و نهادهای موثر دولتی که زمینه ساز توسعه و پیشرفت بودند، غفلت نمودند.^{۱۹}

بعد دوم مورد نظر فوکویاما، انواع خدمات عمومی و مسئولیتهایی است که برای اصلاح و بهبود ضروری است. وجه سوم مربوط به بررسی ضرورتی است که دولتهای ضعیف برای ثبات در نظم بین الملل باید به وجود آورند. فوکویاما ادعان دارد که دولتهای ضعیف و بالقوه شکست خورده ناقض حقوق بشر، آماده تهاجم به کشورهای دیگر، تحریک کننده فاجعه های انسانی و پناهگاه تروریسم بین المللی هستند. به نظر وی، پیش از ۱۱ سپتامبر مشکلات مربوط به دولتهای ضعیف در ابتدا فقط با حقوق بشر و حوزه های انسانی مربوط بود، اما پس از این حادثه دولتهای ضعیف تهدیدی علیه کشورهای توسعه یافته اعمال کردند، و این وضعیت علائق آمریکا را برای تقویت دولتهای ضعیف افزایش داد. او می نویسد: جامعه بین الملل دخالت مشروع و ضعیف اما حاکم به صورت صوری را بنا به دلایل انسانی می پذیرد؛ مانند مواردی همچون سومالی، یوگسلاوی و تیمور شرقی. اعمال خشونت از طریق حاکمان دولتهای ضعیف که باعث ایجاد تهدید امنیتی می شوند، کمتر پذیرفته شده است؛ مانند مورد عراق. از نظر وی، این تناقض سوال برانگیز است؛ زیرا فرض می شود که دفاع شخصی تا حدی مشروعیت کمتری نسبت به دفاع توسط دیگران دارد.^{۲۰} بنابراین، سه وجه

مورد نظر فوکو یاما پیرامون دولت-ملت سازی در کشورهای با حاکمیت ضعیف عبارتند از: توسعه اقتصادی، مدیریت عمومی و امنیت بین المللی.

فوکویاما به دنبال تصویر و اشاعه چهره‌ای مشروع و جهان پسند برای آمریکا است. الگوی تاریخی و ایده آل وی صدراعظم آلمان بیسمارک است. صدراعظم قرن نوزدهم آلمان پس از قدرت گیری این کشور به کشورهای همسایه اش این اطمینان را داد که از موقعیت آلمان نهراسند و پیمانی بر ضد این کشور منعقد ننمایند. اما رهنامه جدید فوکویاما چیست؟ فوکویاما رهیافت جدید خود را ویلسونیسیم واقع گرا نامیده است. او می‌داند که در مواقع بسیاری رجوع به سازمانهای بین المللی چندان مثمر ثمر نخواهد بود، اما این ضعف نباید منتهی به حذف آنها و نگاهی بدبینانه شود. وی معایب سازمان ملل همچون عدم مشروعیت و کارآمدی، اتلاف وقت و عدم پایبندی کشورها را برمی‌شمرد و آنچه پیشنهاد می‌نماید، تکثر نهادهای موازی بین المللی است؛ آنچه که از آن تحت عنوان چندگرایی چندجانبه یاد می‌کند. فوکویاما در جستجوی قدرت و مشروعیت در کنار هم است و می‌نویسد: چارچوب واقع گرایی قدیمی در روابط بین الملل که جهان را به طور انحصاری حول محور دولت می‌بیند، به آسانی با جهان کنونی هم‌خوان نیست و برای پاسخ به نیازهای مربوط به مشروعیت و کارآمدی اقدامات آینده بین المللی نیز نامناسب است. از سوی دیگر، طیف چپ آمریکایی و همچنین تعداد زیادی از اروپایی‌ها بر اهمیت جایگاه سازمان ملل متحد بیش از حد تاکید دارند و به توانمندی آن برای چاره جویی مشکلات امنیتی و اقتصادی در جهان بسیار وابسته‌اند. حقیقت امر این است که سازمان ملل متحد در حالی که برای برخی از اقدامات از قبیل صلح بانی و کشورسازی مفید است، در زمینه‌هایی چون مشروعیت بخشی و همچنین کارآمدی به لحاظ ساختاری محدود است. به علاوه، جای بسی تردید است که مجموعه اقداماتی که اخیراً برای سازمان ملل متحد در نظر گرفته شده یا از نظر سیاسی امکان پذیر شده، بتواند چاره ساز معضلات این سازمان باشد. راه حل واقع بینانه‌ای برای مشکل کنش بین المللی که هم مشروع و هم کارا باشد، ایجاد نهادهای جدید و همچنین سازگاری نهادهای موجود با شرایط جدید خواهد بود. برنامه کاری مناسب برای سیاست خارجی آمریکا نیز می‌تواند تلاش برای ایجاد جهانی باشد که در آن شمار زیادی از نهادهای

بین‌المللی همپوش و گاهی رقیب یکدیگر وجود دارند. چنین جهانی را می‌توان چند جانبه‌گرایی چندگانه نامید که در آن سازمان ملل از حیث انتفاع ساقط نیست، بلکه از جمله چندین سازمانی خواهد بود که مروج اقدام جهانی مشروع و موثر بوده‌اند.^{۲۱}

بدین ترتیب، فوکویاما چاره‌کار را در کثرت شمار سازمانهای بین‌المللی می‌داند که بتوانند توامان منشا قدرت و مشروعیت در رویارویی با انواع متفاوت از چالشهای نظام جهانی باشند. از دید او، برای حل مشکل امنیت جهانی مانند آنچه در عراق شاهد بودیم، این رویکرد می‌توانست چاره‌ساز باشد. سازمان ملل برای مواجهه با تهدیدات جدی بین‌المللی همواره با مشکلاتی مواجه بوده است. تکرر در نهادها از لحاظ جغرافیایی و تنوع وظایف به سایر نهادها و دولت‌ها مجال می‌دهد تا برای یافتن سازوکارهای مناسب جهت تسهیل همکاریهای بین‌المللی «تبادل نظر» کنند. به نظر وی: آنچه ضروری است بازگشت به واقع‌گرایی مضیق نیست، بلکه ویلسون‌یسم واقع‌بینانه‌ای است که به اهمیت تاثیر درونی کشورها بر نظم جهانی آگاه است و اینکه سازوکارهای موجود را برای دستیابی به اهداف دموکراتیک بهتر جفت و جور می‌کند. این نوع سیاست به بخش ایده‌آلیستی یک برنامه‌نویس محافظه‌کارانه کهن اهمیت می‌دهد، در عین حال به مسئله توسعه نهادهای بین‌المللی و مجموع مسایلی که نومحافظه‌کاران و محافظه‌کاران بندرت جدی تلقی می‌کنند، نگاهی نو خواهد داشت. در مرحله نخست، سیاست خارجی آمریکا به طور چشمگیری غیر نظامی می‌شود و بر سایر اقسام سازوکارهای سیاسی تاکید می‌شود. جنگ پیش‌گیرانه و تغییر رژیم از طریق مداخله نظامی نباید برای همیشه به طور کامل کنار گذاشته شود، ولی باید آن را به عنوان اقدام بسیار حاد تلقی کرد. در مواجهه با دولتهای شرور، صرف بیان اینکه ما «تحمل صبر نداریم» کافی نیست؛ زیرا ما به ندرت گزینه‌های ساده و روشنی برای توسل به زور داریم. باید به طور رسمی در سند راهبرد ملی ایالات متحده تجدید نظر شود تا برای زمانی که باور داریم توسل به جنگ پیش‌گیرانه مشروع است، ملاکهای روشنی به دست دهد و این ملاک باید هم محدودکننده و هم دقیق و روشن باشد. ایالات متحده باید هم‌زمان مروج توسعه سیاسی و اقتصادی باشد و نسبت به رویدادهای سایر اکناف جهان نیز نگران باشد. ما باید این وظیفه را با تمرکز بر حسن‌حساب‌مداری، نظام سیاسی پاسخ‌گو، دموکراسی و نهادهای توانمند در این کشورها انجام دهیم.

اما ساز و کارهای اصلی ما برای تحقق چنین وضعی عمدتاً در قلمرو قدرت نرم است؛ یعنی توانایی ما برای الگوسازی، آموزش و پرورش، پشتیبانی به صورت ارایه مشاوره و گاه مالی. راز توسعه اعم از اقتصادی یا سیاسی، در این است که فرایند توسعه تقریباً هرگز از طریق بیگانگان پیش نمی رود. بلکه همیشه مردم درون کشورها هستند که گاه در قالب جمع کوچکی از نخبگان، و گاه به صورت جامعه مدنی موسع باید عطش ایجاد اصلاحات و نهادها را در جامعه به وجود آورند و همانها نیز سرانجام از نتیجه این فرایند بهره مند خواهند شد. این فرایند به صبر و تحمل فوق العاده ای نیاز دارد تا اینکه نهادها بنا شوند، ائتلافها شکل بگیرند، هنجارها تغییر یابند و آنگاه شرایط برای ایجاد دگرگونی دموکراتیک مهیا شود. قدرت آمریکا اغلب زمانی ثمربخش تر است که نهان بماند و نهانی اعمال شود. به رغم این حقیقت که هزینه های نظامی ایالات متحده تقریباً برابر جمع هزینه های مجموع سایر کشورهای جهان است، جنگ عراق نشان داد که محدودیتهای آشکاری در ارتش آمریکا وجود دارد. این ارتش برای نبرد در شورشهای طولانی مدت به طور مناسب آراسته نشده است.^{۲۲}

به اعتقاد فوکویاما، دولت بوش پس از یازدهم سپتامبر، یک «دیپلماسی عمومی» راه انداخت که می گوید: اگر جهان مسلمانان آمریکا را درک می کرد، دیگر آنها از ما متنفر نبودند. ولی این تبلیغات عوامانه پست مدرن مدتها وجود داشته است. مشکل این است که شاید آمریکایی ها باید کمی فروتن تر و منتقد خود باشند؛ چرا که همه میوه های آزادی دلیزیر نیستند. من فکر نمی کنم وجه ناخوشایندتر آمریکا در دنیا معروف باشد، تصویر آمریکا نزد بسیاری از مسلمانان منتقد، تندرو یا هر چیز دیگری اشتباه نیست. یکی از توهنات سیاسی آمریکا پس از یازده سپتامبر این بود که گمان می کرد اگر ضد آمریکایی بودنی وجود دارد، به خاطر سیاستهای غلط خود ما یا تصویر هالیوود نبوده، بلکه به این دلیل بوده که ما را درک نکرده اند. چنین دیدگاهی گمراه کننده است؛ چرا که به این معناست که لازم نیست ما نگاهی به خودمان بیندازیم، یا خط مشیهایمان را عوض کنیم.^{۲۳}

فوکویاما در مورد چالشهای جدید جهانی و راهکارهای مواجهه با آن نیز این گونه اظهار می کند که: در سالهای ریاست جمهوری کلینتون و بوش، آمریکا عادت داشت درباره سامان دادن به اقتصاد دیگر نقاط جهان مو عظه کند، اما با توجه به بحران اقتصادی سال گذشته

(۲۰۰۸) این قبیل درسه‌ها توخالی به نظر می‌رسد. روشن‌ترین مدرک این انتقال قدرت، حقیقت ساده بدهکاری آمریکا و انباشت ذخایر در بسیاری از کشورهای جهان است. چین ۱/۵ تریلیون، روسیه ۵۵۰ میلیارد، کره جنوبی ۲۶۰ میلیارد، تایلند ۱۱۰ میلیارد دلار و الجزایر ۱۲۰ میلیارد دلار ذخیره ارزی دارند. انباشت ذخایر مالی در کوتاه مدت نشانه انتقال قدرت نیست؛ زیرا این پول آشکارا به قدرت نظامی یا دیگر انواع قدرت تبدیل نمی‌شود. از سوی دیگر، چند صد میلیارد دلار در یک کشور و چند تریلیون دلار در کشور دیگر جمع می‌شود و طولی نمی‌کشد که پول واقعی مطرح می‌شود. با گذشت زمان، این نوع قدرت کسب در آمد به تغییرات مهمی در چگونگی تعامل کشورها با هم می‌انجامد. شاید این امر بیشتر ناشی از تغییر موازنه قدرت در سالهای آتی باشد، اما از تغییر در زمینه قدرت نرم نیز متاثر است. امروزه فیلمهای چین و هند، ستاره‌های پاپ کره‌ای و کارتونهای ژاپنی در سراسر آسیا شناخته شده‌اند. وجه متفاوت جهان بین الملل امروز این است که نه در تسلط دولتهای نیرومند، که در تسلط دولتهای ضعیف و گاه در حال فروپاشی است که ابزارهای معمول قدرت - به خصوص قدرت سخت نظامی - در آنها به خوبی کار نمی‌کنند. امروزه سیاست خارجی آمریکا باید دغدغه نوع خاصی از مددکاری اجتماعی را داشته باشد. مخالفان قدرت آمریکا در سراسر جهان به این دلیل که توانستند خدمات اجتماعی را به طور مستقیم به مردم فقیر کشورشان عرضه کنند، به قدرت رسیدند. در عوض، آمریکا در خلال نسل گذشته چیز چندانی برای عرضه نداشته است. مشکلات آمریکا را خود ما پدید آورده ایم، هیچ یک از مشکلات و چالشهای پیش روی آمریکا غیر قابل حل نیستند. این مشکلات سیاسی و نهادینه‌اند.^{۲۴}

فوکویاما در گفت و گو با مجله اکسپرس در سال ۲۰۰۸ پیرامون وضعیت آمریکا معتقد است: در حال حاضر، آمریکا وارد دنیای چند قطبی شده است. ولی بیش از هر چیز سرعت فروپاشی اقتصاد آمریکا بهت آور است، بی شک این اتفاق در حوزه اندیشه پیامدهایی خواهد داشت. از این پس، مدل آمریکایی در جهان جذابیت کمتری پیدا می‌کند و مخالفان آن دیگر مهمات کافی دارند و می‌توانند به راحتی بگویند که: آمریکا کیست که بخواهد به ما در مورد بهترین راه ساماندهی اقتصادمان آموزش دهد؟ برای آمریکا مدلهای مطلوب تری نیز وجود

دارد. به نظر می‌رسد موفق‌ترین آنها مدل چین است؛ رژیمی نوگرا که همواره به رغم مشکلاتش موفق عمل می‌کند. تردیدی ندارم که باراک اوباما تمایل دارد کمتر «یک جانبه‌گرایانه» رفتار کند، ولی محدوده حرکت او بسیار تنگ خواهد بود؛ زیرا مدل آمریکایی دیگر به اندازه گذشته قابل اعتماد به نظر نمی‌رسد. اوباما باید سعی کند شیوه مواجهه با مشکلات را تغییر دهد، دوره ریگان به سوطن و حتی تنفر از دولت منتهی شد. از سوی دیگر، مدت‌هاست که مشاغل دولتی دیگر نخبه‌ها و بهترین‌های جامعه را جذب خود نمی‌کنند. ما از کمبود استعدادها و تواناییها در تمام سطوح دولتی رنج می‌بریم.^{۲۵}

با توجه به آنچه که بیان شد، می‌توان اذعان نمود که که افکار فوکویاما به تدریج در حال تغییر و حرکت به سمت ابداعات جدید بوده است. وی که در ابتدا به عنوان یک نظریه پرداز نومحافظه کار در داخل و خارج آمریکا شناخته می‌شد، به تدریج از این جریان فاصله گرفته و اصول فکری خویش را در چارچوب مسایلی همچون واقع‌گرایی، قدرت نرم، پذیرش مشکلات نهادینه ساختاری، اقتصادی و سیاسی درونی و حل آنها از طریق گفت‌وگو و توافق، به تصویر کشیدن چهره واقعی آمریکا در عرصه بین‌الملل، بروز چالش‌های جدید که راهکارهای نوین خاص خود همچون الگوبرداری از سایر قدرتها، تکثیر نهادها و تعامل چندگانه را می‌طلبد، جستجو می‌نماید.

نتیجه‌گیری

بررسی مختصر نظریات فرانسیس فوکویاما نشان می‌دهد که وی با مطالعات گسترده و شیوه علمی سعی در نقد گذشته و حتی آرای خود داشته است. داشتن روحیه علمی، پذیرفتن نقایص و اعتراف به آنها و سعی در اصلاح آن، لازمه پیشرفت و ادامه مسیر است. فوکویاما می‌پذیرد که نظریه پایان تاریخ او در برخی موارد (همچون نکاتی که از کتاب آینده پسا انسانی ما ذکر شد) با اشکلات و ایراداتی مواجه شده است. او که اندیشه نومحافظه کاری را مناسب با شرایط و جهان کنونی نمی‌بیند، با آن وداع کرده و در تلاش برای ارایه راهکارهای جدید منطبق با واقعیات پیش روست. ترسیم دنیای واقعی پسا آمریکایی که دیگر قدرت نظامی به تنهایی یکه تاز در عرصه بین‌الملل نیست، نقش رسانه‌ها در اذهان عمومی، نقش اقتصاد در

انباشت تدریجی و ناملموس قدرت، و اعتراف به شکست جنگهایی که موسیقی آن با آهنگ نجات لیبرالیسم و دموکراسی نواخته می‌شد و در پایان آنچه حاصل شد، ترور، قتل، فقر و افراطی‌تر شدن بنیادگرایان اسلامی بود که با آرمانهای اولیه فاصله بسیار داشت و در یک کلام، نقش قدرت نرم در چالشهای جدید پیش رو از نکات قابل تامل و تفکر در مباحث فوکویاما است. نقش نهادهای بین‌المللی و فراملی که جایگاه آمریکا در آن جایگاهی هم‌سان و هم‌تراز با سایر کشورهاست، نگاه هوشمندانه به طیفهای مختلف اسلامی اعم از رادیکال و میانه‌رو و سعی در تشخیص صحیح و عدم التقاط این جریانها، جستجوی راهکارهای جدید برای حل چالشهای نوین، پذیرش رقبای موجود در جهان کنونی و تلاش برای ایجاد تعامل و توافق با آنها از اهم مباحث مطرح شده توسط این اندیشمند است.

صاحب نظریه پایان تاریخ، تا زمانی که از گذشته بحث می‌کند؛ از جمله آنجایی که سیاست خارجی آمریکا را به نقد می‌کشد، مطالبی راجع به جنگ عراق، دولت‌سازی، چالشهای جدید، قدرت نرم و وجهه کنونی آمریکا ارایه می‌دهد، بدون اغراق مطالب قابل تاملی ارایه کرده است، اما به نظر می‌رسد در بیان راهکارها از جنبه واقع‌گرای قضایا فاصله گرفته و با آرمان‌گرایان ارتباطی نزدیک برقرار می‌نماید. آیا به راستی خود آمریکاییان با وجود نهادهای متعدد بین‌المللی در نقاط مختلف جهان که در برخی موارد خود در آن نقش‌چندانی نداشته باشند، موافقت خواهند کرد؟ ضمانت اجرای این نهادها چیست؟ آیا کشورهای مختلفی که وجود این سازمان و نهادها در راستای منافع آنها نیست، به تصمیمات آنها بهایی می‌دهند؟ خلاصه آنکه، فوکویاما معتقد به همکاری نهادهای مختلف در عرصه فراملی است که در نگاه خوش‌بینانه بسیار قابل‌تحسین، اما در واقعیت دست یافتن به آن در جهان کنونی مشکل و حتی نامحتمل به نظر می‌رسد. □

پاورقیها:

۱. جان ندورین پیترز، «فوکویاما و دموکراسی لیبرال»، ترجمه پرویز صداقت، اطلاعات سیاسی اقتصادی، شماره ۷۹-۸۰.
۲. همان.
۳. همان.
۴. هری منت پیکارد، «فرانسیس فوکویاما، فوکویاما و پایان تاریخ»، ترجمه عزت الله فولادوند، دوماهنامه بخارا، مرداد ۱۳۸۰، شماره ۱۹.
5. Francis Fukuyama, "The History and the End of History", *Gurdian.co.uk*, thursday, 3 April 2007.
۶. فرانسیس فوکویاما، پایان نظم، ترجمه غلام عباس توسلی، تهران: جامعه ایرانیان، ۱۳۷۹.
۷. فرانسیس فوکویاما، «اخلاق و فرهنگ در آمریکا، بنیانهای متزلزل»، ضمیمه همبستگی، ۸۱/۱/۲۹.
۸. فرانسیس فوکویاما، «آینده پسا انسانی ما»، مترجم حبیب الله فقیهی نژاد، حسین سلیمی، روزنامه ایران، فروردین ۱۳۸۴، ص ۲۸.
۹. فرانسیس فوکویاما، آمریکا بر سر تقاطع: دموکراسی، قدرت و میراث جریان نومحافظه کاری در آمریکا، ترجمه مجتبی امیری واحد، نشر نی، خرداد ۱۳۸۶، ص ۴۵.
۱۰. همان، ص ۴۶-۴۷.
۱۱. همان، ص ۸۸.
۱۲. همان، ص ۱۱۰.
۱۳. همان، ص ۱۴۲.
۱۴. مصاحبه اختصاصی اخبار ادیان با فوکویاما در مورد گفت و گوی دینی، مجله اخبار ادیان، شماره ۱۵، شهریور و مهر ۱۳۸۸.
۱۵. ابوالقاسم قاسم زاده، «از جهان پندار تا واقع جهان، نقدی بر اندیشه اخیر فوکویاما درباره تئوری نومحافظه کاران»، اطلاعات سیاسی اقتصادی، شماره ۲۲۳، ۲۲۴.
۱۶. همان.
۱۷. فرانسیس فوکویاما، آمریکا بر سر تقاطع: دموکراسی، قدرت و میراث جریان نومحافظه کاری در آمریکا، پیشین، ص ۲۲۲.
۱۸. فرانسیس فوکویاما، «الفبای دولت سازی و زمامداری»، ترجمه دکتر مجتبی امیری وحید، اطلاعات سیاسی، اقتصادی، شماره ۱۹۷-۱۹۸.
19. Francis Fukuyama, *State Building: Governance and World Order in the 21 Century*, Inthaca, NY: Cornel Univercity press, p. 5.
20. Ibid.
۲۱. فرانسیس فوکویاما، آمریکا بر سر تقاطع: دموکراسی، قدرت و میراث جریان نومحافظه کاری در آمریکا، پیشین، ص ۱۴۴.
۲۲. همان، ص ۲۲۴.
۲۳. فرانسیس فوکویاما، «کیش آمریکایی، خشم ضد آمریکایی»، ترجمه هادی نیلی، نشریه شهروند امروز، شماره ۴۰، سال ۱۳۸۶.
۲۴. فرانسیس فوکویاما، جهان متفاوت: آیا آمریکا آماده جهان پس از امریکاست؟ ترجمه: وحید رضانعیمی، همشهری دیپلماتیک، شماره ۳۲ و ۳۳، بهمن و اسفند ۱۳۸۷.
۲۵. گفت و گوی مجله اکسپرس با فرانسیس فوکویاما، معلمی تمام شد، اندیشه گستر سایپا، بهمن ۱۳۸۷، شماره ۸۷.